بسم الله الرحمن الرحیم

## تطبیق متن: بحثٌ و تحصیلٌ

 وهذا الجواب على هذا الوجه غیر صحیح این جوابى كه فرمودند كه وجود یك طبیعت نوعیه متواطیه نیست و مجرد اتحاد مفهوم موجب عینیت با مصادیق خارجیه نخواهد شد، بلكه ممكن است كه یك مفهوم واحد از اشیاء مختلفه الحقایق انتزاع بشود، این صحیح نیست لما اشرنا الیه كه گفتیم أنّ افراد مفهوم الوجود لیست حقائق متخالفه چون اینها قائل به تشكیك در وجود هستند و تشكیك در وجود را بر اساس حقائق متخالفه مى‌دانند؛ چون هر مرتبه از مراتب تشكیك جداى از مرتبه دیگرى است در حقیقت، و استغنا و استقلال دارد از مرتبه دیگر. و افراد مفهوم وجود اینها حقیقت متخالفه نیستند، بلكه وجود حقیقت واحده است (و لیس اشتراکها بین الوجودات کاشتراک الطبیعه الکلیه ذاتیه کانت او عرضیه) اشتراك این حقیقت واحده بین وجودات خارج اشتراك طبیعت كلیه چه ذاتیه و چه عرضیه نیست مانند طبایع كلیه‌اى كه مصادیق خارجى دارند و مصادیق خارجى، افراد نوعیه آن طبیعت كلیه هستند، طبیعت كلیه یا ذاتى باشد یا از جمله اعراض باشد (اذ الکلیه و البخرئیه من عوارض الماهیات الامکانیه) كلّیت و جزئیت اینها عارض بر ماهیاتند یعنى ماهیات خارجى به لحاظ اشتراك افرادشان انتزاع یك حقیقت كلى مى‌شود و به لحاظ تشخصشان انتزاع یك حقیقت و طبیعت جزئى مى‌شود؛ كه آن طبیعت جزئى (لا یصدق على كثیرین) است و آن طبیعت كلى قابل صدق بر (كثیرین) است.

 ولى وجود كه ثانى ندارد، اصلّا براى او جزئى نمى‌شود تصور كرد. چون جزئى به آن طبیعتى گفته مى‌شود كه در قبال كلى و یا داخل در تحت كلى، ولى مصداق اوست.

 زید جزئى است، چرا؟ چون داخل در تحت طبیعت نوعیه انسانیه و مصداق براى اوست و این قابل صدق بر كثیرین نیست به خلاف آن حقیقت ما به لااشتراك كلى او كه بین او و بین سائر افراد على حد (سواء و تواطى) صادق است.

 پس بنابراین در ماهیات است كه عروض كلیت و جزئیت بر آنها صادق است اما اگر شما یك حقیقت واحد داشته باشید كه آن حقیقت واحد فقط یك جنبه سعى دارد و تركبّى در ذات اونیست و بسیط است و لذا ثانى براى او فرض نمى‌شود، همان طورى كه بر این، طبیعت كلیه نوعیه یا جنسیه یا فصلیه اطلاق نمى‌شود همین طور بر آن، طبیعت جزئیه هم اطلاق نخواهد شد؛ به جهت این كه جزئى همیشه در قبال كلى مصداق پیدا مى‌كند. اگر یك شى فقط واحد باشد و ثانى نداشته باشد به او جزئى گفته نمى‌شود.[[1]](#footnote-1)

 (اذ الکلیه و الجزئیه من عوارض الماهیات الإمکانیه و الوجود کما مرّ لا یکون کلیا و لا جزئیا و انّما له التعین بنفس هویتها العییه) براى وجود تعین به خود هویت عینیه هست. تعین خود ش پیدا مى‌كند، نه اینكه از جاى دیگر برایش تعین مى‌آید. یعنى خود هویت عینیه خارجیه براى انضمام احتیاج به فاعل ندارد کما لا یحتاج فى موجودیته الى وجود آخر همچنان كه در خود اصل وجودش نیاز به وجود دیگرى ندارد، در موجودیتش نیاز به یك وجودى ندارد. در مورد ماهیات در موجودیتش نیاز به وجود دارند، تا وجود نیاید و عارض بر ماهیت نباشد، ماهیتى در خارج نیست. پس ماهیت در وجود نیاز به یك وجود خارج دارد. لذا ما حمل وجود بر ماهیت را بالعرض مى‌دانیم. حمل وجود را بر وجود ماهیت بالذات مى‌دانیم نه بر خود ماهیت. در ماهیت مى‌شود ثانیاً وبالعرض، اما خود این وجود، در موجودیتش نیاز به وجود ندارد، و در تعینش هم نیاز به تعین دیگر ندارد.

 یعنى هم در مقام بساطت در آن هویت بسیطه خودش نیاز به فاعل ندارد، چون خودش فاعل است. و همینطور در تشخص خارجى كه مى‌خواهد ظهور بدهد به خودش باز نیاز به معین و به فاعل ندارد، چون خودش متعین به ذات است. پس هم خودش در اصل حقیقتش ....

 فرض كنید من باب مثال یك خاكى را شما تصور كنید. این خاك را به عنوان اصل تعین قرار بدهید، بعد در این خاك و آب قالب هایى مى‌خواهید بریزید و آجر درست كنید، خشت درست كنید، چیزهاى مستطیل و مربع درست كنید، تمام این ها تعین مى‌شود. همینطور فرض كنید كه این خاك هم در خاكیتش نیاز به كسى ندارد و هم در این قالب هایى كه در خودش مى‌ریزیم نیاز ندارد. هم خودش قائل به خودش است و هم خودش خودش و مى‌ریزد توى قالب و قالب درست مى‌كند. یك بنّا نمى‌خواهد كه بیاید تا اینكه آن را مثلًا قالب درست كند. از باب تشكیك عرض مى‌شود.

 پس وجود نه در موجودیتش نیاز به یك تعین و وجود دیگرى دارد، و نه در اینكه در تعینى مى‌خواهد بیاید نیاز به یك شخص دیگرى دارد. خود وجود است كه خود را ...[[2]](#footnote-2)

 لأن وجوده ذاته وجود این وجود، ذات وجود است، جداى از او نیست وسنین فى مبحث التشکیک أن التفاوت بین مراتب حقیقه واحده و التمیز بین حصولاتها

 تفاوت بین مراتب یك حقیقت و التمیز بین حصولاتها بین تحصلات این حقیقت واحده و بین مراتبش و بین تعینات خارجى. قد یکون بنفس تلک الحقیقه گاهى اوقات به خود این حقیقت است، یعنى خود همین حقیقت خودش موجب تمیز هم خواهد شد. فحقیقة الوجود مثل این كه فرض كنید من باب مثال اگر كسى تشنه‌اش باشد اگر این آب نخورد مى‌میرد. پس این آب موجب حیات انسان است. حالا اگر آنقدر به این شخص آب دادیم تا از این طرف مرد، خود همین آبى كه موجب حیات اوست، خود همین آب موجب موت او مى‌شود. احتیاج به چیز دیگرى نداریم كه مثلًا چماقى از آن طرف بیاید و تو سرش بزند. همین آبى كه به او مى‌دهیم، بالاخره مى‌تركد. بقول آقایان اطّبا یكى از موارد مسمومیت، مسمومیت آبى است. كه اینقدر به طرف آب مى‌دهند تا اینكه اصلًا كلیه اش از كار مى‌افتد و نمى‌تواند اینها را دفع بكند، لزج شده و نسج هاى كلیه از بین مى‌رود.

 این وجود هم در عین اینكه بسیط است و این بساطت به نظر بدوى خلاف مرتبه هست. وقتى یك چیزى بسیط باشد، مرتبه بر نمى‌دارد. ولى این وجود از عجایب و از معجزاتى كه دارد این است كه این هم بسیط است، و هم خودش مى‌آید مرتبه درست مى‌كند. یعنى به واسطه تنّزل و تصّعدى كه دارد، مى‌آید مرتبه درست مى‌كند. امر وحدانى بسیط اطلاقى در خارج متبدل به مراتب و تعددات كثرتى خواهد شد. این از عجائب وجود است. تعجب نكنید. فحقیقه الوجود مما تلحقها. حقیقت وجود از آن تعینات و تشخصاتى است كه تلحقها بنفس ذاتها. به نفس ذاتش این تعینات ملحق مى‌شود به او. تعینات و تشخصات از جاى دیگر نمى‌آید این حقیقت وجود از همین ها است. یعنى حقیقت وجود از تعین و از تشخص است. حقیقت وجود از تقدم و تاخر و وجوب و امكان و جوهریه عرضیه است. التمام و النقص و تمام و نقص است. تمام اینها ملحقاتى هستند كه داخل در حقیقت وجود هستند و جدایى از حقیقت وجود نیستند كه به انضمام ضمیمه‌اى بیاید و عارض بر وجود بشود و مرتبه براى او به وجود بیاورد.[[3]](#footnote-3)

 «لا بة أمر زائد علیها عارض لها» نه اینكه آنچه كه ملحق به این وجود مى‌شوند از باب تعینات و تشخصات و تقدم و تأخر به واسطه یك امر زائد بر وجود است، این حقیقت وجود است، و عارض بر این حقیقت وجود است كه از خارج مى‌آید عارض مى‌شود. تمام اینها زائیده خود نفس وجود است.

 چه بسیار مطالب عالى است كه مرحوم ملاصدرا مى‌فرماید وتصوره (یحتاج إلى ذهن ثاقب و طبع لطیف خوب ظاهرا در اینجا اشتباه شده است، تصورش احتیاج به ذهن ثاقب و طبع لطیفى دارد. این جّداً همینطورى است كه مى‌فرماید. تصور این كه یك حقیقت بسیطه، چطور این حقیقت بسیطه به نفس ذاته این خودش تشكل به اشكال مختلفه پیدا مى‌كند و در قوالب مختلفه خودش را بروز یا ظهور مى‌دهد، در عین اینكه خودش از مقام این حقائق مبرا و جدا است و بر تعین نمى‌گنجد، در عین حال این تعینّات خارجى از جاى دیگرى عارض بر وجود نمى‌شود، این احتیاج دارد كه انسان به حقیقت وجود كما هى هى اطلاع پیدا كند و بداند كه این حقیقت یك حقیقتى است كه ماوراء مفهوم و ماوراء مقولات است؛ و یك حقیقتى است كه آنچه كه در تعین در خارج مى‌آید از همه اشكال از شكل مادى و شكل مثالى و شكل معنا و شكل نور همه اینها داخل در تحت آن حقیقت واحده است. آن حقیقت واحده یك همچنین قدرتى را دارد.

 آخر شما تصور كنید چطور ممكن است یك شیئى كه نور باشد، تبدیل به جسم بشود؟! آخر این چطور مى‌تواند باشد! شاید شما بگوئید كه از تراكم انرژى مادى ممكن است جسم پیدا بشود، همان طورى كه از انفكاك شرائط مادى ممكن است انرژى به وجود بیاید! این بحث در ماده هست؛ ولى صحبت در این است كه نورى كه ما در اینجا تعبیر مى‌آوریم، آن نور مادى نیست، یك نور معنا و مجرد است. این نور معنا و مجرد متبدل به یك امر مادى مى‌شود كه مثلًا وزنش سه كیلو هست ادراك این مطالب و اینكه اگر شخصى توانست به این نكته برسد، ربط بین حادث و قدیم براى او روشن خواهد شود. مسئله بسیط الحقیقه براى او روشن خواهد شد. و مسئله صرف الوجود معناى خودش را پیدا خواهد كرد. و با تصور یك همچنین مسئله‌اى هیچ مشكل فلسفى دیگر براى او باقى نمى ماند. تمام اشكالات فلسفى در باب ماده و طبع و در مقام سلسله علل و معلول و در مقام قوه وفعل و امثال ذلك و همین طور در سایر مباحث عرفان نظرى كه اعیان ثابت و امثال اینها باشد، همه بر این اساس است كه حقیقت تبدل امر معنا و مجرد به امر مادى براى افراد روشن نمى‌شود. لذا در مباحث علیت و معلولیت گیر مى‌كنند، در مباحث اعیان ثابت گیر مى‌كنند، در مباحث قوه و فعل گیر مى‌كنند. بسیارى از آنها در مباحث حقیقت جوهریه و حركت جوهریه گیر مى‌كنند البته اگر كسى این معنا را بداند، به یك معنایى مافوق حركت جوهریه میرسد.

 در بحث حركت جوهریه اى انشاء الله این مطلب را مى‌گوئیم كه حركت جوهرى بر چه اساسى هست و این مطالب آیا موافقت مى‌كند با حركت جوهریه یا یك معناى دیگرى هست؟![[4]](#footnote-4)

 والعجب من الخطیب الرازى حیث ذهب الى أنّه لا بد من أحد الا مرین تعجب از فخر رازى است كه ایشان در یك جا قائل شده كه یكى از دو امر باید پیش بیاید در اینجا امّا کون اشتراک الوجود لفظیاً یا اینكه باید اشتراك وجود را لفظى بگیرید كه این نمى‌شود. و وجود حقائق متخالفه بالذات باشد كه این صحیح نیست. لازمه‌اش این است كه تركب در ذات وجود لازم بیاید و وجودكه مافوق ماهیت است، خودش داخل در مقولات شود. اوکون الوجودات متساویه فى اللوازم. یا اینكه وجودات را باید بگویید اگر اشتراك لفظى نیست، پس اشتراك معنوى است و اشتراك معنوى تمام مصادیقش به حد سواء است و صدقش بر همه مصادیق به تواطى است. پس آنچه كه بر وجود لازم مى‌آید و از لوازم وجود است، باید بر همه مصادیق هم صدق كند. و چون در ممكنات وجود زائد بر ماهیت است، پس باید این لازم بر ذات بارى هم صدق كند. چون صدق اشتراك معنوى بر همه موجودات (متوافقه الذات هستند، نه متخالفه الذات. فکأنه لم یفرق بین التساوى فى المفهوم و التساوى فى الحقیقه) ایشان متوجه این خصوصیت نشدند كه بین تساوى در مفهوم و تساوى در حقیقت افتراق است.

 تساوى در حقیقت یعنى ماهیت. در ماهیت افراد و مصادیق یك ماهیت متساوى هستند به نسبت به آن ذات، مثل افراد انسان.[[5]](#footnote-5)

 (مع اصراره على شبهه التى زعم انها فى المتانه بحیثلا یعتریها شک) با وجودى كه ایشان بر این شهبه اى كه لوازمى كه بر بعضى از افراد در مصادیق وجود صدق مى‌كند، آن لوازم باید بر بعضى مصادیق دیگر هم صدق كند. انفكاك وجود از ماهیت كه در ممكنات صدق مى‌كند، آن انفكاك باید در ذات بارى هم صدق كند. ولى ایشان در بعضى از كتبشان این تساوى را نفى كرده اند و قائل به تشكیك در وجود شده اند. كسى كه قائل به تشكیك در وجود است طبعاً براى مراتب وجود، مراتب متخالفه‌اى قائل است نه مراتب متوافقه. و هى ما مر و گذشت من أن الوجود (ان اقتضى العروض) آن شبهه ایشان این است كه ایشان مى‌گوید: وجود اگر اقتضاء عروض مى‌كند، یا تجرد را مى‌كند، تجرد از عروضى را، هر كدام از این دو را اقتضاء كند. یتساوى الواجب و الممکن‌. بین واجب و ممكن تساوى است. نمى‌شود یك جا كوسه باشد، یك جا ریش، یك بام و دو هوا نمى‌شود. و (ان لم یقتض شیئاً منهما) اگر اقتضاء هیچكدام نمى‌كند کان وجود الواجب من الغیر. وجود واجب از غیر مى‌آید. پس بنابراین واجب نیاز به غیر دارد وجمله الأمر أنه نهایت قضیه لم یفرق بین التساوى فى المفهوم و فى الحقیقه و الذات) ایشان بین مفهوم و بین حقیقت و لذات فرق نگذاشته‌اند. این كلام فخرى رازى بود.

 شبهه دیگرى كه ایشان در اینجا مطرح مى‌كنند و شبیه این است، این است كه (و من النّاس من توهم أن الوجود اذا کان زائداً فهوا المطلوب) اگر وجود زائد باشد كه مطلوب ما این است. بین واجب و وجود، بین وجودش و بین ذاتش تفاوت است. والا اگر زائد نباشد (فاختلافه فى اللاعروض و العروض على تقدیر التواطو محال) اگر شما بگوئید در یك جا عارض نیست بر ذات، مثل ذات واجب در یك جا وجود عارض بر ذات است مثل ذات ممكن، این بر تقدیر تواطو محال است.

 یعنى اگر ما وجود را متواطى بدانیم، لوازمش هم متساوى است. نباید اینطور باشد كه بر ذات واجب عارض نشود و عینیت با ذات داشته باشد ولى بر ذات ممكن عارض بشود. اختلاف بین ذات و بین وجود باشد. خوب این بر تقدیر تواطى اشكال پیش مى‌آید.

 حالا اگر شما بگویید وجود مشكك است و مفهوم مشكك بر حقائق مختلفه اى هم صدق مى‌كند، البته اختلاف رتبى. و بر تقدیر تشكیك (تهافت) این خلاف است (استلزام عروضتن كل) چون لازم مى‌آید كه در همه چیز باشد عراض بشود چون اگر مشكك باشد، خود این تشكیك استجلاب ماهیت مى‌كند. پس مرتبه واجب یك مرتبه استقلال دارد كه آن مرتبه را از مراتب دیگر متمایز مى‌كند. پس باید بر همه عارض بشود. هم برآن مراتب پایین هم در آن مرتبه بالا. در آنجا هم باید ما قائل به ماهیت بشویم (فیقال له کرلاهما فاسد) به ایشان مى‌گوییم این هر دو فاسد است، چه تواطى بگیریم، چه مشكك (اما الاول فلأن المتواطى ربما لایکون ذاتیاً لما تحته من الوجودات المختلفه فى العروض و اللاعروض متواطى شاید براى انچه كه مصادیق اوست از وجودات مختلفه در عروض و لا عروض ذاتى نباشد ومطلوبک زیادة وجود الخاص و هو غیر لازم انچه كه شما دنبالش هستید این است كه یك وجود خاص زائد بر آن ذات خواهد بود و این لازم نمى‌آید. یعنى از متواطى بودن لازم نمى‌آید كه وجود خاص زائد برآن ذات باشد. ممكن است عین آن باشد. و به عین او بودن در عین حال هم متواطى باشد. لجواز (ان یکون أحد معروضات مفهوم الوجود الا نتزاعى وجودا قیوما بذاته) چون ممكن است یكى از معروضات مفهوم وجود انتزاعى ـ وجود انتزاعى یعنى همان وجود عام ـ یكى از معروضات و مصادیق ان وجود عام كه وجود انتزاعى و مشترك است، یكى وجود قیوم به ذات باشد لکونه حقیقه مخالفته لسائر المعروضات من الوجودات الخاصه ذوى الماهیات) چون این وجود خاص قیوم به ذات یك حقیقتى است كه مخالف با سایر مصادیق از وجودات خاصى كه داراى ماهیت هستند. خصوصاً على قاعدتنا خصوصاً همانطور كه ما گفتیم من کونه اصل الحقیقه الوجودیه این وجود خاص اصل همه حقایق وجودات است.

 پس بنابراین این از نقطه نظر شدت و ضعف، علت و معلولیت، اقدمیت و الویت اشدیت و ضعفیت تمام اینها با بقیه اختلاف دارد. وغیره من الوجودات تجلیات. بقیه وجودات تجلیات وجه و جمال او هستند. واشعه نور و كمال او هستند وظلال قهره و جلاله. است اما ثانى كه بر تقدیر تشكیك باشد فلأن فى وجوب کون المشکک خارجاً عن حقائق افراده این كه واجب باشد مشكك خارج از حقائق افراد باشد و مراتب حصصه کلاما سیاتیک ان شاء الله تعالى كه تشكیك موجب تحقق ماهیت نمى‌شود كه خود تشكیك یك حقیقتى خارج باشد، وجود على السواء باشد، تشكیك یك حقیقت خارجى باشد و این تشكیك بیاید و در ذات این تاثیر بگذارد. مثل این كه فرض كنید یك نور كه نور واحد است ولى بر حسب آن حاجب و مانع و ساترى كه در قبالش قرار مى‌گیرد، انعكاسش در خارج شدید و ضعف مى‌شود.

 اگر شما یك شیشه بى رنگى در مقابل این نور بگذارید، این نور انعكاس آن در خارج شدیدتر است. اگر یك شیشه مات بگذارید، این انعكاسش در خارج كمتر است. پس این مراتب تشكیك به واسطه حقیقت خارج از ذات نور بوجود آمده است. نور كه واحد بود. شیشه هاى مختلف موجب شد یك نور انعكاسش كم باشد، یك نور انعكاسش زیاد باشد.

 پس بنابراین اختلاف در مراتب این نور به واسطه آن محدودیتى بوجود آمد كه آن محدودیت از خارج بر این نور تحمیل شد. خود نور محدودیت نداشت. شیشه صاف و بى رنگ در جلویش گذاشتید كاملًا منعكس كرد. شیشه مات گذاشتید منعكس نكرد، یك مقدارش را گرفت. پس این محدودیت از خارج آمد بر این تحمیل شد. به عبارت دیگر این ماهیت از خارج آمد به این ضمیمه شد، و این را داراى مراتب متفاوته‌اى كرد. اما خود نور نسبت به خارج مقول به تشكیك نیست.

 بله، ما باید تشكیكى در اینجا پیدا كنیم كه نفس خود آن حقیقت در وجودش تشكیك بردار باشد. نور را نگاه كنید. قبل از اینكه بخواهد به مانع بخورد، قبل از اینكه بخواهد به این شیشه بخورد، ببینید خود این نور مراتبى دارد با ندارد؟! مى‌گوئیم: بله، دارد. وقتى شما نگاه به لامپ مى‌كنید چشمتان را مى‌زند. وقتى كه نگاه به ده سانت پائین تر از لامپ كنید، مى‌بینید نور زیاد است فرض كنید یك لامپ پانصدى شما در اینجا بگیرید. وقتى نگاه به لامپ هزار بكنید، چشمتان اذیت مى‌شود. نمى‌توانید نگاه كنید، ولى ده سانت پائین ترش را مى‌توانید نگاه كنید، ولى خیلى زیاد است. ببیست سانت، سى‌سانت، ولى وقتى این نور مى‌خورد به این فرش، دیگر براى شما عادى است. این تشكیك در خود مراتب نور پیدا شده.

 پس اینكه اگر شما قائل به تشكیك باشید، لازمه اش این است كه افتراق و عروض وجود را بر ماهیت در همه مراتب بدانید، نه اینطور نیست. وجود مشككى است كه در نفس خود وجود مراتب پیدا مى‌شود. پس بنابراین اشكال ندارد یك وجود قوى در مرحله شدت به نحوى باشد كه این خودش فى حد نفسه اقدم و اولى واشد باشد و ذاتى نداشته باشد كه بر او عارض بشود.[[6]](#footnote-6)

1. سؤال: يعنى بحث کليت؟

جواب: بله يعنى در ماهيت کليت درآن هست منتها بالحاظ خارج که چون در خارج تحقق دارد قابل صدق بر کثيرين نيست. همين را شما در ذهن بياوريد آن قابل صدق بر کثيرين است. شما همين طبيعت زيد را که در خارج صادق بر کثيرين نيست، اين طبيعت زيد را اگر در ذهن بياوريد، هزار تا از اين زيد در ذهنتان مى‌توانيد تصور بکنيد. پس آن چه که در خارج موجب عدم سريان اين حکم يا اين وصف يا اين عنوان يا ذات بر کثيرين است، آن تحقّق خارجى اين حقيقت است، اما خود آن طبيعتى که حاکم بر اين عنوان هست، آن به لحاظ کليت خودش قابل صدق بر همه خواهد بود.

عنقا اگر در خارج تصور بشود يک فرد بيشتر نيست، ولى نه اين است که براى او ثانى نتوان تصور کرد؛ ثانى مى‌توان تصور کرد ولى وجود ندارد. اين از اين باب جزئى است. چرا؟ چون از اين باب در تحت يک طبيعت کليه‌اى که يک چنين طيرى با يک چنين خصوصياتى و با يک چنين آثارى، مى‌شود کلى. کلى نوعيه همين است. حالا در خارج چه يک فرد داشته باشد، چه ده ميليون از آن فرد داشته باشد، آن تأثير ندارد.

صحبت در اين است که ما بتوانيم براى اين طبيعت براى شى خارج يک طبيعت کليه‌اى که قابل صدق بر افراد متعددى است تصور کنيم. خوب وقتى که اينطور باشد بنابراين خود اين فرد جزئى داخل در تحت آن طبيعت کلى مى‌شود. شمس يک حقيقت منور منير و غير مستيز و داراى حرارت و اين جرم و داراى اين خصوصيت است. اين شمس يک جزئى است، چون قابل صدق بر کثيرين نيست و بخاطر اينکه اين شمس يک هويت مخصوص به خودش را دارد. يک جرم مخصوص به خودش را دارد. طول و عرض و قطر و محيط و حجم و گرما و درجه و ميزان حرارت و همه اينها را من حيث المجموع حساب کنيد اين يک شخص خارجى است، اگر هزار تا هم مانند اين باشد در ساير موارد ديگر، باز اين قابل صدق بر کثيرين نيست. اين مال خودش است، يعنى اين هويتى که دارد، اين هويت اختصاص به خودش دارد، مثل اين هويت که شما داريد. الان هويتى که هر کدام از افراد ما دارند، اين هويت ما قابل صدق بر افراد ديگر که نيست، مال خودمان است. اين خصوصيت مال من، اين خصوصيت مال ايشان و خصوصيت هر شخص مال خودش است. ولى صحبت در اين است که اين داخل در تحت يک طبيعتى است که آن طبيعت بر همه افراد صدق مى‌کند. آن طبيعت هم بر من و هم بر همه افراد يکى يکى يکى بر همه اينها صادق است. شمس هم همينطور است، بقيه اشياء هم همينطور هستند. الا اينکه اينها چون صدق مى‌کنند از اين لحاظ است که اين داراى ماده و صورتى است که اگر اين ماده و صورت را ما به تحليل عقلى ببريم، همان جنس و فصل است و چون جنس و فصل است پس بنابراين يک طبيعت مرکبه اى در ذات اوست.

اما اگر ما يک شيئى را داشته باشيم که آن شى‌ء در خارج براى آن نتوان ثانى تصور کرد و اصلا در ذاتش ترکبى وجود ندارد و بساطت محض است، اين که بسيط است وترکبّى در ذات او نيست پس معلوم مى‌شود که ماهيت ندارد. و اين که بسيط است معلوم مى‌شود که ثانى ندارد.

بنابراين اين شى‌ء شيئى است که از اين طرف ماهيت ندارد که داخل در تحت ماهيت باشد؛ وقتى که ماهيت نداشت پس جزئى نيست. و چون ماهيت ندارد پس بنابراين از مقوله ماهيت نيست، پس اين چه خواهد بود؟ اين وجود خواهد بود. حالا اين وجود ظهورات مختلفى ممکن است داشته باشد. نه اينکه افراد مختلفه الحقائق ممکنى است داشته باشد، مثل طبيعت جنسيه نيست؛ مثل اينکه يک فرضش جناب الاغ است، يک فرضش جناب بقر است، يک فرضش جناب غنم است. اين افراد مختلفه الحقائقى دارد، حقائق نوعيه. اما وجود افراد مختلفه الحقائق ندارد، تمام افراد آنها متفقه الحقائق هستند. حقيقتشان همان حقيقت وجود است. يعنى وقتى داخل آنها را بشکافيم و باز کنيم، مى‌بينيم حقيقت اينها همان حقيقت وجود مفهوم بسيط است و چون آن مفهوم بسيط است، پس تمام حقائق اينها بسيط خواهد بود. يعنى تمام اينها مظهريت يک امر بسيط خواهد بود. از يک طرف خودشان به لحاظ تشخصى که دارند قابل صدق بر کثيرين نيستند؛ از يک طرف به لحاظ اين که حقيقت و هويت اين‌ها چيزى غير از وجود نيست، مختلفه الحقائق نيستند. از اين باب اين وجود يک امر واحد است که در مقوله نمى‌گنجد که قابل صدق بر کثيرين و مختلفه الحقائق باشد. نه در مقولات ذاتى و نه در مقولات عرضى. لذا به اين مى‌گويند: کلى سعى نه کلى طبيعى و کلى ماهوى. کلى سعى بر اين اطلاق مى‌شود. [↑](#footnote-ref-1)
2. سؤال: تعينى که اينجاست مرادشان همان قوالب امکانيه است يا تعين بمعنى عينيّت خارجيه است.

جواب: بله همان قوالب مى‌شود عينيت خارجى.

سؤال: ما که اين را خارج کرديم که گفتيم با مقولات که سازش ندارد بگوئيم مقولات مثلًا تعيّن همان مقولات است ديگر همان جنس و فصل است، همان.

جواب: ما بعد انتزاع مقولات را از آن مى‌کنيم، اما خود وجود حقيقتش با مقولات دو تا است. وقتى که اين به صورت يک تعين در آمد ما ازآن کم و عرض انتزاع مى‌کنيم، عرض اما خود وجود که کم ندارد. ما وقتى که اين وجود به اين شکل در آمد، بياض ازآن انتزاع مى‌کنيم، کيف انتزاع مى‌کنيم، ساير مقولات انتزاع مى‌کنيم، اما نه اينکه اين بخواهد بر مقولات عارض بشود. خود اصل وجود خارج از مقول است. [↑](#footnote-ref-2)
3. سؤال: تنزل که مى‌کند لم يلد نمى‌شود؟

جواب: لم يلد به معناى جدا شدن است. در ولادت بچه از مادر جدا مى‌شود، ولى در وجود چيزى جدا نمى‌شود. اگر فرض کنيد که يک چيزى از مادر در مى‌آيد ولى هميشه به مادر چسبيده بود، ديگر به آن ولادت نمى‌گفتند. اين بچه در مى‌آيد و مى‌رود پى کار خودش چند روز ديگر مى‌گذرد و ديگر نگاه به مادر و پدرش نمى‌کند. دنبال کار خودش مى رود. اين معناى ولادت است.

سؤال: بصورت استقلالى

جواب: بله به طور کلى ديگر از مبدا خودش مستقل مى‌شود. اصلًا ياد مبدأ نيست يک روز ما در شکم مادرمان بوديم، يک حق آب و گلى بر گردن ما هست! ابدا آيه قرآن هم چ مى‌فرمايد

فأما الانسان اذا ما ابتليه ربه فاکرمه و نعمه فيقول ربى اکرمن و اما اذا ما ابتليه فقدر عليه رزقه فيقول ربى اهانن.)

يک آيه ديگر هم داريم که وقتى انسان مستغنى بشود، رها مى‌کند وقتى که محتاج باشد دوباره يادش مى‌کند.

سؤال:

جواب: (ان الانسان ليطعى) اين استغناه او را به طغيان مى‌کشاند. هميشه استغنا انسان را به طغيان مى‌کشاند. وقتى که استغنا نبود و بيچارگى آمد انسان طغيان نمى کند. مى‌بينيد اين آقائى که تا ديروز نگاه به آدم نمى‌کرد و اصلا جواب سلام آدم را نمى‌داد، حالا آمده سلام عليکم و رحمه ال .... چه شده آقا؟ نمى‌گويد، ولى آخر سر مى‌بينيم يک تکه‌اى گفت و دردش را بيان کرد. الان يک سال است نگاه به ما نمى‌کنيد، وقتى دوباره قضايا درست شد و او مستغنى شد چنان مى‌رود که دوباره همان آش و همان کاسه. اين خاصيت انسان است. لذا از نعت هاى الهى بر بنده اش اين است که او را در حال احتياج به خودش هميشه نگه دارد. اين است معناى الفقر فخرى.

سؤال: نيتجه قهرى غنا همين است؟

جواب: بله اين قهرى است.

سؤال: و اين هم نتيجه ذاتى است؟

جواب: بفرمائيد ذاتى است.

در اين فقر باز هم خدا در اين صورت مى‌گويد که باز هم در صورت فقر آمددى عيب ندارد، قبولت مى‌کنيم، اما ديگر نامردى نکن که وقتى دوباره غنى شدى بگذارى بروى!

چه خوب است که انسان در حال غنا خودش را فقير ببيند. اگر اين حال را داشته باشد ديگر براى او غنا و فقر فرقى نمى‌کند. در حال غنا اگر انسان خود را فقير ببيند، نه اينکه در ذهنش خطور بدهد، يعنى حال او در فقر و غنى يکى بشود. اگر اين چنين شد، اوّل کارش است. [↑](#footnote-ref-3)
4. سؤال: جوهريه تقريباً از پايين به بالاست، مرحوم از بالا به پايين گفته. جواب: بله، در هر صورت ما چه از پايين به بالا و يا از بالا به پايين نمى‌توانيم يک حقيقتى را به اين واسطه مختلف فرض کنيم يعنى از پايين به بالا بودن موجب اختلاف ماهوى با صعود به نزول نيايد بشود و الا اشکال از همان بالا پيدا مى‌شود. يعنى اين که ما مسئله وجود و عروض وجود بر ماهيات را منافى با اينکه تمام ملحقات وجود و تعينات و تقدّم و تأخر و اينها عين وجود هستند، نمى‌دانيم. اين طور نيست که بيائيم بحث کنيم که از يک دريچه اين وجود عارض بر ماهيت مى‌شود، چون از پايين به بالا بخواهيم نگاه کنيم، از يک دريچه ماهيتى در خارج وجود ندارد و هر چه هست طبق آن چه ايشان مى‌فرمايند يک مسئله عرشى و فرشى و .... هست و اين هر چه هست خود وجود است. حتى تعين و حتى ماده و صورت و تقدم و تأخر و جوهر و عرض و تمام و نقص تمام اينها خودش عين وجود است اگر اينها عين وجود است، پس بنابراين چرا مى‌گوئيم وجود عارض بر ماهيت خواهد شد و زائد بر ماهيت است؟ اگر اينها عين وجود نيست، پس اينها از کجا آمده و زائد بر اين شده؟! اين که شما بيائيد وجود را يک حقيقتى بدانيد که با ناى دو مبنا خود را منطبق بکند، شاهکار مسئله و بزنگاه قضيه در اينجا است. اين معنا است که ما از يک طرف هم حرکت جوهرى را فرض کنيد من باب مثال صحيح بدانيم و از يک طرف اين (کل يوم هو فى شأن را و فى لَبس جديد) را صحيح بدانيم

آيا حرکت جوهرى ما مى‌تواند با اين قضيه تطبيق بکند يا نکند؟! و به طور کلى برداشت ما از تنزل وجود در قوالب امکانيه و ماديه و تشکلش به اشکالش عباره أخرى يک حرکت جوهريه هست يا آن عبارت (کل يوم هو فى شأن) يا فى لبس جديد است؟! و چه مسئله‌اى موجب مى‌شود که اين تطوّرات و اين کيفيات و عوارض مختلفه به تبع تبدل ذات و ذاتيات، پيدا شود؟! چون تا ذات و ذاتيات تبدل پيدا نکنند، صفات آن ها تبدل پيدا نمى‌کند. تبدل صفات مبتنى بر تبدل ذات و تبدل جوهر در اينجا هست.

سؤال: تبدل به ذات چه يا غير از همان تنزّل تعبير است اين ديگر حرکت جوهرى معنا نمى‌دهد جواب: حالا مى‌خواهيم ببينيم معنا مى‌دهد يا نمى‌دهد؟! يعنى اين که شما مى‌فرمائيد حرکت جوهريه از پايين به بالا هست، يعنى حرکت در ماده و صورت، اين حرکت معلول است براى يک حرکت ديگرى، اينطور مى‌خواهيد بگوئيد که معلول است در يک حرکت در علت خودش که آن علت موجب تبدل ذات و تبدل جوهر براى اين خواهد شد. منتها چون شما از دريچه کثرت و از دريچه ماده نگاه مى‌کنيد نظرى به آن علت نداريد، حرکت را در خود جوهر و در اعراض داريد مى‌بينيد که همين طور جلو مى‌رود.

آن شخصى که به وجود در مرحله اعلى دارد نگاه مى‌کند مى‌بيند آن وجود است که دارد تبديل به اين اشکال مى‌شود و و به واسطه تبديل به اين اشکال ما آن صورمختلفه را داريم مى‌بينيم. حالاما آن جوهر را کجا ببريم؟ آن جوهر را در حرکت جوهريه در وجود فرض کنيم که وجود جوهر است، در پايين تصور بکنيم که امر ثابتى ندارد، آيا مى‌توانيم به اين حرکت جوهريه وفق بدهيم يا نه؟! ما يک مبنايى اينجا مى‌آوريم که مافوق حرکت جوهريه در اينجا قرار مى‌گيرد.

سؤال: منظور روى اين است خود ملاصدرا در کتاب مثبت حرکت جوهرى از اين ديد نگاه کرده، يعنى از ديد قوس صعود نگاه کرده، ولى اگر از ديد قوس نزول نگاه مى‌کرد شايد ديگر قائل به حرکت جوهرى نمى‌شد و اين فقره و اين قسمت هم گمان مى‌کنم که حرفى که در اينجا زده در جاهاى ديگر مراعات کرده چون ديگر نتيجه اين حرف خيلى چيزها را عوض مى‌کند.

جواب: البته خوب بالاخره مطالبى که به ذهن ايشان مى‌رسيده مختلف بوده، يک نسق واحد نبوده. لذا ما مى‌بينيم مرحوم ملاصدرا با اين اطلاعى که داشته نتوانسته يک مطلب را در همه جا پيش بياورد، در بعضى جاها مثلًا ما مى‌بينيم که اختلاف در مبنا پيدا مى‌کند نه از باب اينکه معروف است که مى‌گويند بر قوم رفتار کرده؛ نه، اصلًا به طور کلى اين حقائق توحيدى حقائقى است که تا ملکه انسان نشود، انسان در موارد مختلف ممکن است که در بعضى از جاها غفلت کند و نتواند آنها را .....

سؤال: پراکنده مى‌شود

جواب: پراکنده و مختلف مى‌شود. اين هست

سؤال: مى‌گوئيم آقا حکايت از حالات خودش مى‌کند

جواب: حالاتش هست، حالاتش ملکه نشده. البته باز مراتبى در اينجا هست. يعنى با اين حالتش، نه اينکه آخرين مرتبه هست. نه بازدر همين ها مراتبى وجود دارد. بالا و بالاترى هست و العجب

سؤال: فرموديد که مما تلحقها صحيح است؟! جواب: يعنى همه ملحقات در اين حقيقت راه دارد. عبارت مما تلحقها مى‌توانيم بگوئيم يک عبارت نارسائى در اينجا هست؛ ولى منظور ايشان در اين جا اين است که تمام اين ملحقات همه در حقيقت وجود خوابيده و ذخيره شده و جداى از او نيست.

سؤال: کيفيّت متشخص شدن شى‌ء مجرد به مادى مى‌شود به آن علم پيدا کرد يا نه؟

جواب: تنها به وسيله شهود انسان مى‌رسد به يک چيزى که با هم تقارن دارند

جواب: يک چنين برداشت ابهامى مى‌شود کرد ولى صحبت در اين است که رسيدن به آن اصلًا بدون شهود امکان ندارد، چون در مورد خود همين تصورات هم، انسان بر تصورات خودش نمى‌تواند حاکم باشد. تصورات را زمينه اى براى رسيدن به مجهول مى‌دانند. اما اينکه بر خود نفس تصور هم حاکم باشد، امکان ندارد. پس خود تصورات را چه تعريف مى‌کنيم، مگر اينکه معناى ابهامى را در اينجا بهفميم؛ خود ابهامش را هم خودش نمى‌فهمد دکه به عنوان ابهام چطور خواهد شد؟! رسيدن به اين نکته که بايد اين وجود يک مرتبه و يک حقيقتى باشد که بتواند جميع کثرات خارجيه اعم از طبع و اعم از ماوراى طبع را در وجود خود هضم کند، در ذاتيه خود و در نفس خود هضم کند. رسيدن به اين نکته گير کسى نمى‌آيد. حالا شما به اين نکته رسيديد که وجود بايد يک هم چنين چيزى باشد، حالا آن چطور بر مى‌گردد و يکى يکى اين صور مى‌شود آن ديگر امکان ندارد.

امر مادى تبدلش به امر مجرد به اين است که شما ماده را با مجرد چگونه تعريف و توجيه مى‌کنيد؟! اين

سؤال: اين اين را فهميديم امّا خود انسان با عمل خودش شى مجردى را ايجاد مى‌کند.

جواب، تبدل ماده به مجرد، اين تبدل اثباتش خيلى کار ندارد. ولى در اين باب صحبتى که مى‌کرديم اين بود که همراه با ماده انسان يک حقيقت مجرده حرکت مى‌کند، يعنى وقتى که ماده مى‌خواهد بيايد حرکت و رشد کند، همراه با اين ماده يک روح حيوانى هست، آن روح حيوانى در بستر ماده، آن هم داراى تغيير و تحولاتى مى‌شود.

سؤال: اين روح حيوانى از کجا پيدا شده؟

جواب: نطفه

سؤال: خود نطفه هم که حيوان است.

جواب: بله سؤال: قبلش کجا بوده؟

جواب: قبلش در خود روح انسان بوده.

سؤال: نبات بوده؟

جواب: روح انسان بوده؛

جواب: روح انسانى درآن هست. روح انسان. لذا يکى از مسائلى که الان مطرح مى‌کنند و خيلى هم سر و صدا کرده در دنيا، اين است که الان دارند مى‌رسند يا رسيدند به اين که مى‌توانند از يک سلول يک شخص، يک انسان درست کنند. يعنى فرض کنيد که از گوشه اين دستش يک سلوّل را رشد بدهند و اين تبديل بشود به وجود ثانوى و کپى همين شخص. يعنى يک سلول دست کپى آن شخص مى‌شود بدون کم يا زياد شدن کمترين ذرّه حتى يک موى همين شخص. و اين نکته عجيب است. عجيب بودن اين است که نزول روح کلى در يک سلول الان به اين صورت است که اگر اين يک سلول را بازکنيم مى‌شود همين يک روح کلى. همين يک سلول را در يک بستر مناسب قرار بدهند و رشد بدهند، اين مى‌شود يک انسان. چرا شما سراغ نطفه مى‌رويد؟ اين نطفه مجراى عادى اين قضيه است، مجراى عادى، نه اينکه عادى زيرا اين هم از اعجب عجائب است، والا خود نطفه هم يک سلول است. غير از اين نيست. ولى انسان هم که نيست و يکى حرکتى دارد. ولى چطور ممکن است اين که انسان نيست وشعور ندارد، تبديل بشود به يک انسان؟! اين همين است که وقتى اين نطفه در يک ظرف مناسبى قرار مى‌گيرد، اين روحى که در او هست، تبديل مى‌شود. و به واسطه تجردى که پيدا مى‌کند و به واسطه حرکاتى که پيدا مى‌کند متبّدل مى‌شود به روح کلى.

سؤال: آن تجرد از کجا آمد؟

جواب: چطورمى شود؟! خودش خودش را در اين بستر مناسب قرار مى‌دهد و در عالم وجود خودش را تکامل و رشد مى‌دهد شما نمى‌دانيد ولى خود او که مى‌دارند. چطور مى‌شود يعنى همين. يعنى فرض کنيد شما يک تخمى در زمين بکاريد اين در بيايد! اين چطور مى‌شود ندارد! اين قدرت در وجودش هست که وقتى که آب به او بخورد و زمين مساعد باشد، استعدادهاى خودش را به فعليت برساند. همين استعدادى که دردانه سيب است، همين در نطفه هم هست.

سؤال: از وجود يا غير از آن است جواب: روح حيوانى است که قابليت براى انسان شدن را دارد، نه اين که روح حيوانى خر را دارد، روح حيوانى خر البته او قابل براى انسان شدن نيست، اما اين روح حيوانى قابل براى انسان شدن هست. روح حيوانى که در الاغ هست، نطفه اش با الاغ شدن دو تاست. فقط روح حيوانى بسيط است. معلوم نيست آيا اين گاو در مى‌آيد؟ غنم در مى‌آيد؟ نه اينکه معلوم نيست! در مى‌آيد! ولى به اين نمى‌گويند که فرض کنيد حمار يا غنم يا گاو! اين را مى‌گويند يک روح حيوانى. چه بسا که در آن مرحله با روح حيوانى انسانى يکى است. يعنى در مرحله حرکات و بروزات يکى است. فقط يک حرکت دارند و يک شعور، آن هم مى‌رود خودش را به تخمک مى‌رساند. نطفه انسان هم مى‌رود. نه اينکه نطفه انسان چون نطفه انسان است و شعور دارد فرض معادله درجه ٢ حل مى‌کند، نه اين اصلًا شعورش به اين مقدار است که برود خودش را به تخمک برساند. اين مقدار و بيش از اين شعور ندارد. نطفه الاغ و گوسفند هم همين است، فقط در رفتن و رسيدن به تخمک، اين مقدار شعور دارد. و چيزهاى ديگرى که ما نمى‌دانيم؛ ما نمى‌گوئيم. اين مقدار فقط و بيائيم در کار خدا. نه، ممکن است خيلى مسائل باشد که ما نفهميم. ممکن است در خود همين ها يک عواملى از شعور و ادراک باشد که ما ادراک نکنيم اين مقدار که ما الان مى‌بينيم، اين است که از اين نقطه نظر به اين روح حيوانى مى گويند چون حرکت و رشد دارد و مى‌تواند توالد کند، اين سه آثارى که براى روح حيوانى مى‌شمرند و بوعلى در شفا مى گويد اين را ........

چون نطفه انسان از اول خصوصيت و شاکله و خلاصه فلشش به طرف انسانيت بوده، آن فلشش از اول به طرف غنميت بوده، اين هم به طرف بقريت، اول قضيه هر سه باهم مسابقه مى‌گذارند! در يک شب اين سه تا شروع مى‌کنند به حرکت کردن. در وهله اول همه با هم حيوانند. آن به طرف تخمک مى‌رود، اين دو هم به طرف تخمک مى‌روند به طرف جلو حرکت مى‌کنند. شما مى‌بينيد اين قضيه دارد عوض مى‌شود. اگر يک دوربينى ويک عکسى باشد، شما مى‌بينيد به قدرت خدا اين به يک طرف مى‌رود، آن به يک طرف مى‌رود. هر کدام دارند به يک طرف متفاوت مى روند. بعد از چهار ماه مى‌بينيد اين يک صورتى دارد، اگر يک عکسى از آنها بردارند، هر کدام داراى يک خصوصيت است، و اصلًا يک شکل ديگرى پيدا کرده است. هر کدام به مقتضاى استعدادى که به واسطه ماده و صورتى که در آنها هست به طرف اهداف خودشان حرکت مى‌کنند. بعد به آن مرحله تکامل روحى که بعد از چهار ماه براى انسان و بعد از چند ماه براى بقر سر و براى غنم است، مى‌رسند. به آن مرحله اى که به آنجا رسيدند مى‌گويم (هذا غنم، هذا بقر، هذا انسان) به آنجا که رسيدند، به آن مى‌گويند انسان.

پس بنابراين ازابتدا آن جهت روحى در انها حرکت مى‌کند و جلو مى‌آيد. همين قضيه در مورد يک سلول هم ممکن است باشد. يعنى يک سلول را بر دارند و در شرائط مساعد آب و تغذيه و ساير موادى که لازم براى اين سلول است برسانند کم کم اين سلول بزرگ مى‌شود، بزرگ مى‌شود و تبديل به يک جنين مى‌شود اصلًا. تبديل مى‌شود به يک بچه اى که خوب اين بچه را رشدش مى‌دهند. يک انسان مى‌شود که الان هم صحبت در اين است. و اصلًا مسئله فقهى الان مطرح است. حتى شنيديم جناب رئيس جمهور امريکا در جواب اينکه فتوى داده اند به اينکه حرام است. اين نمى‌شود، اين تصرف در کار خداست و اشکال کرده‌اند، ايشان گفته‌اند که اشکال ندارد و گفتند تصرف در کار خداست. ايشان گفتند آقا چه اشکالى دارد! مگر شما اصلًا سه قلو نداريد در دنيا؟! مگر چهار قلو نداريم؟! اينها عين همديگر هستند. چه اشکال دارد؟ گفتند نمى‌شود که دو نفر با هم يکجا راه بروند، يکى در آن اين خيابان راه برود. و يکى توى خيابان راه برود خوب فرض مى‌کنيم يکى از سه قلوها در اين خيابان، آن ديگرى در ان خيابان، چه اشکال دارد؟! خوب اين هم همينطور است، و ظاهراً حق با ايشان است. با تمام مسائلى که ما با امريکا داريم ولى در عين حال از ابن نقطه نظر اشکالى ندارد. چه اشکالى دارد که فرض کنيم نطفه يک شخصى را بگيرند و بعد اين را به ده قسمت تبديل بکنند ده تا بچه يک شکل در بيايد. مهم نيست. همانطور که در شکم مادر خودش تقسيم مى‌شود حالا در خارج اين کار را بکنند. خلاصه از نظر فقهى ما نمى‌توانيم رد کنيم. سؤال: تا اينها بروند برسند به اين نکته که ما مادى جداى از امر مجرد نداريم

جواب: همينطور هم رسيدند بندگان خدا بله

سؤال به اينها به امر ماده صرف نگاه نمى‌کنند

جواب: اين حرفها مال سابق بوده حالا بر انداخته شده، الان ديگر فلسفه حاکم بر غرب تجرد و روح و ف اين حرفها را قبول کرده ولى اسامى مختلفى برايش مى‌گذارد.

سؤال: حالا سؤال من از شما اين که حرکت مادى چگونه دوباره مجرد مى‌شود؟

جواب: اين از جمادى مُردم معنياش همين است، يعنى آن چيزى که در من به صورت جماد بود و جماد مى‌پنداشتم اين تبدل پيدا کرد.

سؤال: همراه با همان روح کلى؟

جواب: همراه با آن.

سؤال: اين شخصى که کپى مى‌شود هر دو نفر تحت يک روح قرار مى‌گيرند؟

جواب: نه، دو تا جدا مى‌شوند و ربطى به هم ندارند.

سؤال:

جواب قيافه شان مثل هم هست، مثل دو قلوها،

سؤال: پس چرا قيافه انسان مثل هم

جواب: خوب به خاطر اينکه از همين گرفته مى‌شود و بدون خلط با چيز ديگرى است.

سؤال نه خود نطفه مرد، ممکن است که يک پدر پنج تا فرزند داشته باشد و پنج تا شکل اين نمى‌شود. اينطورى بشود مثلًا ذرات وجودى انها هم به پنج تا شکل جواب خوب مى‌گويم

سؤال: خوب مى‌گويند تمام قيافه هاى آبا واجداد در همين ذرات است. جواب اينجا در اختلاط با زن و اينها هست. در اينجا بدون زن است. ظاهراً اينطور مى‌گويند اخيراً گزارشش آمده ولى هنوز امتحان نشده. ولى گفتند که مى‌توانند. لعلّ ممکن است که عين او هم نشود،

سؤال از يک اعضاء طرف، از يک حرکت جزيى طرف يا از يک جزئى از اجزاء بدن، هر چه باشد مى‌توانند تمام وجود انسان را بسازند.

جواب: بله آن که هست، بله ان خصوصياتش اصلًا خود تن صدا، تن صداى هر شخصى در دنيا منحصر به او است. از اين باب مى‌توانند خيلى کارها بکنند.

سؤال: مى‌گويند عکس ابن سينا را هم همينطور کشيده‌اند. يک جزئى از بدنش را از قبر در آوردند و عکسش را کشيدند که ابن سينا درست کنند. عکسى از او نداشند.

جواب: همين عکسى که از او متداول است!

سؤال: بله اينطور من شنيدم.

سؤال: در غرب مثل اينکه اختلاف هست. اروپا الان قبول کرده، ولى آمريکا مثل اينکه مشکل دارد.

جواب بله در شرعيتش هنوز آنها

سؤال از آنطرف تحديد نفس مى‌کنند، از اينطرف مى‌خواهند زياد کنند.

جواب: خيلى اين قضيه عجيب است. انوقت کسانى که بچه دار نمى‌شوند، اينها به اين وسيله بچه دار مى‌شوند. نياز به نطفه ندارد! جون بچه اش است. سلول اين را گرفته‌اند. يا مثلًا يک زنى بچه دار نمى‌شود؛ شوهرش اين از خود زن مى‌گيرند.

سؤال: ديگر زن گرفتن نياز نيست.

جواب: بله ديگر آدم چند تا بچه اينطور درست مى‌کند. ديگر گرفتارى و دردسرهاى چيزهاى ديگر را ندارد. قضيه جالب اينجاست که در اين گزارش قضيه حضرت مريم و حضرت عيسى الان دارد با اين مسئله توجيه مى‌شود.

سؤال: حل مى‌شود

جواب: بله

سؤال: اعجاز آن هم زيرش زده مى‌شود جواب: نه زيرش زده مى‌شود بلکه تثبيت مى‌شود. يهود قبول ندارند، يهود طهارت و معجزه مريم را قبول ندارند.

سؤال همين آيه است؟

جواب: بله يهود بهتان زده‌اند

سؤال: به اين مى‌گويند شخصى بوده.

جواب: چرا داره يک کسى را نميدانم مى‌گويند چى چى آيه اش آيه است

سؤال: شايد همان آيه اى است که جبرائيل آمد تفخى کرد. همان که آقاى نورى معنا مى‌کرد

جواب: نه مى‌گويند اصلًا شخصى با اين فجور کرد. بله اصلًا صريحاً به حضرت مريم نسبت زنا ميدهند. اصلًا اسلام اختلافش با يهود اين است. يهود مى‌گويند شما حضرت عيسى را ولد زنا نميدانيد، ما ميدانيم. شما دست از اين اختلاف برداريد، ما مسلمان مى‌شويم. اسلام مى‌گويد، يعنى در زمان پيغمبر اين را مى‌گفتند. ولى اينها مى‌گفتند که خوب حق را که نمى‌توانيم بپوشانيم، حضرت مسيح اينطور. شما مسلمان نشويد، خوب نشويد. اين طاهره و مطهره بوده.

سؤال: اختلافى که يهود با نصارى دارند.

جواب: بخاطر بد بودن، يعنى اصلًا بخاطر همين قضيه با نصارى اختلاف دارند و مى‌گويند که ما حضرت مسيح را ولد زنا ميدانيم.

سؤال: در حيوانات اين کار را کرده اند گوسفند را انجام داده اند.

جواب يعنى اشخاص را مثل همديگر درست کنند؟

سؤال: بله

جواب مثل همديگر درست کنند.

سؤال: اخيراً پنتاکون بحثش اين بود که روى اين زمينه کار مى‌کند.

از افراد قبلشان

سؤال: چرا تحت اشراف يک روح نباشد؟! يک شخصى که مى‌گويند روح همان بايد باشد جواب: نه روح ان همان روحى که مثل اينکه در نطفه است خودش مى‌آيد براى خودش را و يک چيز جدا مى‌شود و زندگى جدا و استقلال پيدا مى‌کند

سؤال: روح يک امر سعى است؟

جواب: اين روحى که الان در اين هست، اين روح مال اين سلول است. اين سلول داراى يک روح است. اين يک روحى که در يک سلول است خودش شروع مى‌کند به رشد کردن و ديگر به روح ان بالا کار ندارد اين جدا شده.

جواب: بله،

سؤال تمام روح هائى که در تک تک سلولها هست، مگر تحت يک روح کلى نيست؟

جواب: خوب اين تا وقتى که جدا نشده؛ وقتى جدا بشود اين خودش شروع مى‌کند يک سير حيوانى را شروع کردن. در واقع وقتى آن سلول حرکت مى کند الان سير حيوانى دارد، تمام گلبولهاى قرمز خون ما اينها مگر حرکت ندارند؟ اينها مگر تحرک ندارند؟ سفيدش مگر تحرک ندار؟ اينکه الان گلبولهاى سفيد مى‌آيد با امراض مى‌جنگد اينها مگر تحرک ندارند؟! کسى اينها را مجبور کرده يا اينکه خودشان دارند مش و آن ميکرب را مى‌زنند و بيرون مى‌کنند؟! پس خودش الان يک روح دارد. روحى که اين دارد آيا اين يک انسان است؟ نيست، اين روحش روح حيوانى است که تحت اشراف روح انسان است. آن روح انسانى بر اين روحهاى حيوانى حکم ميراند. اين کار را بکن، اين کار را نکن. حالا اگر شما آمديد اين روح حيوانى را از تحت روح انسانى جدا کردى انوقت اين شروع مى‌کند براى خودش حرکت کردن، راه مى‌افتد مى‌رود بالا، و مى‌شود انسان.

سؤال: مثل قلمه زدن ديگر

جواب: بله

سؤال: توى منطقه پايشان قطع ميشد خود طرف حساس پا مى‌کرد. يک بنده خدا مى‌گفت پايش از زانو قطع شده بود، مى‌گفت مثلًا کف پايم مى‌خارد. احساس مى‌کرد کف پايش مى‌خارد. بعد از انطرف هم جزئى از بدن که قطع مى‌شود، يک تحرکاتى انجام ميدهد. اينجا الان آن يک روح جدا براى خود پيدا مى‌کند. مطلب اينجاست که اين دوباره چطور پاى خودش را احساس مى‌کند؟

جواب: اين هنوز ارتباطش قطع نشده با آن، آن روح حيوانى در او باعث حرکت مى‌شود. مگر اينکه از حرکت بيفتد يعنى ديگر شرائط از بين برود. خود آن روح حيوانى از بين برود. آنوقت چون هنوز ارتباط آن روح حيوانى وجود دارد، چون آن روح حيوانى هست، اين شخص بين خودش و او يک چنين چيزى را احساس مى‌کند.

سؤال: عبارت از بين برود چيست؟

جواب: يعنى جدا بشود از بدن، بين او و بين ماده انقطاع پيدا بشود، مرگ پيدا بشود، نه مرگ انسانى، مرگ حيوانى.

سؤال: آنوقت اگر اين مرگ ايجاد شد مى‌تواند از اين سلول انسان بسازند

جواب: نه، فقط بايد زنده باشد. لذا در اين يک قضيه اش مانده اند. مى‌گويند حتما بايد زنده باشد، يعنى الان اينها ميدانند که از ماده نمى‌توانند مجرد بيرون بياورند. اين را ميدانند که از ماده مجرد در نمى‌آيد، حتما بايد زنده باشد يعنى فقط در مسئله حيات اينها مانده‌اند، اما از نقطه نظر ماده ميگويند ماده را مى‌توانيم گسترش بدهيم.

سؤال قطعا بايد قائل به امر تجردى شده باشند

جواب: بله مسائل همين علوم زيست شناسى به جهات خيلى عجيبى دارند مى‌رسند. مسله کروموزومها و اينها خيلى عجيب است. [↑](#footnote-ref-4)
5. سؤال: وقتى صحبت از ماهيت شد همان مفهوم

جواب: نه مفهوم اعم از حقيقت است، ممکن است شما يک مفهوم واحد مثل شئيت را بر افراد متخالفه الحقيقه اطلاق کنيد يا مفهوم عرض را بر حقائق و بر مقولات متفاوته الحقيقه اطلاق کنيد. مفهوم مفهوم واحد است، ولى مصاديقش بالحقيقه متفاوت هستند، ولى در حقيقت نمى‌شود اختلاف در مصاديق باشد، تساوى بايد باشد. وجود هم همين است، چون وجود از قبيل حقيقت و ماهيت نيست. بلکه از قبيل وجود است، وجود مافوق حقيقت است، ممکن است مفهوم واحدى بر افراد متخالفه الذاتى اطلاق بشود. وجود اطلاق بشود در حالى که مفهوم واحد است بر افرادى که ذاتاً تخالف دارند، يعنى ماهيتاً تخالف دارند، هم بر علت اطلاق ميشود هم بر معلول؛ هم بر ذات بارى، هم بر ممکن، هم بر واجب همينطور ممکن. اين از باب اطلاق مفهوم است نه اطلاق حقيقت و ماهيت.

از اين عجيب تر اين است که ايشان در بعضى از کتب خودشان گفته‌اند: بان الوجود مقول على الوجودات بالتشکيک. وجود بر وجودات به تشکيک صدق مى‌کند يعنى الان ايشان خلاف حرف اوّل را مى‌زند. [↑](#footnote-ref-5)
6. سؤال: مرتبه ضعيف تر خودش اقتناص ماهيت از آن مى‌شود.

جواب: حد مى‌شود. اين اقتناص ماهيت يعنى حد. ولى صحبت در اين است که آن مرتبه شديدتر را ممکن است که ما همان شديد بدانيم بدون اينکه ماهيتى از آن اقتناص کنيم. يعنى مرتبه پايين از آن ماهيت گرفته مى‌شود. ولى در مرتبه بالا که شدت نوريه است، آن شدت نوريه همان مراتب پايين هم هست. پس بنابراين ديگر ماهيتى ندارد.

سؤال: مى‌گويم اين همان مثال شيشه که مات و غير مات است شد؟ همان تنزل، چه فرقى دارد تنزل يک وقت به حسب ذات خودش است و يک وقت واسطه اى است؟

جواب: در شيشه خود نور فى حد نفسه داراى حد نيست يعنى اگر شما يک حدى از نور را تصور کنيد، اين نور لامپ هزار در اين حد آمد، حالا که آمده در اين حد، ما شيشه هايى را در يک مترى او قرار مى‌هيم. به اين يک مترى که رسيده، اين ديگر تفاوت بين اين نقطه و ان نقطه و ان نقطه ندارد. ولى در شيشه از اينطرف به بعد ما مى‌بينيم تشکيک پيدا شد. تا اينجا تشکيک نيست. يک نور يا يک چراغى که در اينجا هست، اين چراغ به طور مخروط مى تابد. سطح مخروط در يک مترى قرار دارد، از آنطرف دور تا دور اين دايره را شما فرض بکنيد شيشه هاى مختلف بگذاريد. حالا ما به اين نور تابيده از مرکز تا محيط دايره کارى نداريم. به بعد از آن کار داريم. اين نورى که در اينجا هست متواطى يا مشکک است؟ متواطى است يعنى اين مفهوم در اينجا ديگر مشکک نيست. در اين يک مترى يعنى شدت نوريه اينجا با اينجا با اينجا يکى است. انما الکلام، از اينجا به بعد نگاه مى‌کنيم، مى‌بينيم اين نور رفته جلو، ولى اين نور دو مترى اش را هم روشن نکرده. چرا؟ براى اين شيشه هايى که گذاشته شده، پس معلوم مى‌شود اين شيشه الان آمده به نور بعد از خودش حد زده، ماهيت ايجاد کرده، ماهيت يکى بنفش شد، زرد شد، اين سفيد شد، اين آبى شد، ماهيت اينجا ايجاد شد. اين تشکيک از خارج آمده بر اين نور تحميل شده. حالا ما از يک مترى تا اينجا را کار داريم، به شيشه کار نداريم فرض کنيد اصلًا يک پرده انداختيم. [↑](#footnote-ref-6)